



انجمن آموزشے دانا

چالش سنت و دم و کراسے

درس سوم: فرهنگ در چنبرہ اقتدار - بخش دوم

حسن شریعتمداری

فرهنگ در چنبره اقتدار - بخش دوم

در بخش دوم فرهنگ در چنبره اقتدار، به تحولات فرهنگی در دوران معاصر یعنی همزمان و پس از انقلاب مشروطه تا زمان حاضر می‌پردازیم.

برای اینکار، در ابتدا می‌بایستی بین دو مفهوم تمدن و فرهنگ تفاوت قائل شویم. غالباً این دو مفهوم در گفتار ما به‌آسانی بجای هم بکار می‌روند. با وجود وجوه مشترک فراوان این دو مفهوم، تفاوت‌های این دو آن‌ها را از هم متمایز می‌کند. تمدن از واژه مدن به معنای شهر اقتباس گردیده است. هرآنچه که با زندگانی شهری ارتباط دارد. وجه دیگر این مفهوم ناظر به کیفیت زندگانی مادی انسان‌ها است. مانند ساختمان‌ها، معابر، خیابان‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، اقتصاد، صنعت. درحالی‌که فرهنگ ناظر بر وجه معنوی رابطه انسان‌ها با همدیگر است. زبان، نوشته‌ها، سروده‌ها، کیفیت روابط انسانی، عاطفی و عقلانی افراد، همه در حیطه فرهنگ آنان می‌گنجد و بررسی می‌شود. فرهنگ و تمدن هر جامعه محصول متعاقب همدیگرند. یعنی فرهنگ هر جامعه مهم‌ترین عامل در تولید تمدن آن جامعه و تمدن هر جامعه مهم‌ترین عنصر در تکوین فرهنگ آن جامعه می‌باشد. همچنین تمدن سبک یا روش زندگی شهرنشینی با استانداردهای معینی در روابط انسانی و شیوه مادی زندگانی افراد نیز می‌باشد. در غرب پس از قرون وسطی و با ورود به دوران جدید فرهنگ و تمدن هر دو تغییراتی اساسی یافتند و این تغییرات ساختارهای کهن را فرو ریخت و به تدریج همه چیز را از نو ساخت. تغییرات فرهنگ و تمدن هر دو وجه معنوی و مادی زندگانی انسان‌ها را به یک آهنگ و متناسب با هم تغییر داد و از نسل‌های کهن، انسان‌های مدرن ساخت. غرب مدرن ابتدا با محصولات مادی خود روانه سرزمین‌های ما شد و زندگانی مادی ما را به هم ریخت و دچار تحولات اساسی کرد. با ورود دستاوردهای صنعتی غرب به جوامع ما، به یکباره و به سرعت طرز زندگانی ما دگرگون شد. این طرز زندگانی نوین، تجدد نام گرفت. تجدد محصول فرهنگ ما نبود. همه این دستاوردها در فضای فرهنگی دیگری متولد شده بودند. استفاده از آن‌ها نه تنها سبک زندگی، که روابط انسان‌ها را نیز تغییر می‌داد. تغییراتی که بسیاری از آن‌ها را فرهنگ بومی ما نمی‌پذیرفت و هضم نمی‌کرد. از کتشلوار گرفته تا میز صندلی، قاشق چنگال، ماشین و دوربین عکاسی تا تلگراف، تلفن و سلاح‌های آتشین یکی پس از دیگری از راه می‌رسیدند و قیافه ظاهری، طرز نشستن و غذا خوردن، رفت‌وآمد و تبادل اطلاعات و روش جنگ و صلح ما را به یکباره تغییر می‌دادند.

ما به‌ناچار و به‌وضوح اثر غیرقابل‌چشم‌پوشی این محصولات را در تغییرات تمدنی و سپس فرهنگی خود و جامعه خود می‌دیدیم ولی مدت‌ها طول کشید که حتی اندیشمندان ما نقش فرهنگ مدرن غرب را در تولید علم و صنعت آن دریابند. یعنی بپذیرند که علم و صنعت نیز خود حاصل فرهنگ و تمدن مدرن است و نمی‌توان آن‌ها را از فرهنگی که متعلق به آن هستند جدا کرد و نهال آن‌ها را در سرزمینی با فرهنگی کاملاً متفاوت کاشت و از محصولاتش بهره برد. تکنولوژی مدرن، منطق مدرن و علم مدرن می‌خواهد و تولید صنعتی حاصل جامعه ای با سازماندهی مدرن است. برعکس تغییرات فرهنگی ناشی از تکنولوژی جدید در جوامع زادگاه این تکنولوژی‌ها، در فرهنگ آن‌ها جذب و به‌آسانی هضم می‌شوند، در حالی‌که در سرزمین‌های ما در سطح فردی باعث ازخودبیگانگی و بحران هویت شده و در سطح اجتماعی گسل فرهنگی و معرفتی به وجود می‌آورند.

ماشین، قطار، کشتی و هواپیما امکان آمدو شد را دائماً گسترش دادند و تلگراف، تلفن، به یسیم، اینترنت و ماهواره، مرزهای انتقال فرهنگ و اطلاعات را متحول ساخت.

به‌عبارت‌دیگر، جوامع بسته و محدود قبلی دائماً مرزهای خود را گسترش دادند و اکنون به جوامع بدون مرز جهانی تبدیل شده‌اند. تغییرات تمدنی که حاصل تکنولوژی است بسیار سریع بوده‌اند. ورود آن‌ها به سرزمین ما از اواسط دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه آغاز شد و سپس مانند سیلی به‌سوی ما جاری شدند و این روند همین‌طور ادامه یافت. اما تغییرات فرهنگی از

نظر ماهیتی بسیار کندتر و زمان برتر هستند. علاوه بر آن، فرهنگ‌های بسته، کندی فوق‌العاده‌ای را نیز بر خود تحمیل کرده و خود مانعی جدی در راه تغییر خویش می‌باشد. بدین ترتیب ما با فرهنگی بسته و تمدنی باز سروکار داریم. دوگانگی این روش، زندگی ما را به گسل فرهنگی دچار می‌کند.

در سطح فردی نیز ما به بحران هویت و بعضاً روان‌پارگی دچار می‌شویم. در این بحث به مشکل اولیه یعنی گسل فرهنگی خواهیم پرداخت و بعد در قسمت روانشناسی اجتماعی به بحران هویت می‌پردازیم.

گسل فرهنگی:

به تدریج با ورود تمدن غرب به سرزمین ما، جامعه به دو بخش سنتی و مدرن تقسیم شد. فرهنگ جامعه قبل از آن یکدست بود. فرهنگ شهر و روستا فاصله زیادی با هم نداشتند. دستاوردهای تمدن با ورود خود به شهرها، به تدریج در بخش‌هایی از جامعه تغییرات بیشتری به وجود آوردند. این بخش‌ها خود را بخش‌های مدرن جامعه لقب دادند و گروه‌های دیگر را گروه‌های سنتی نامیدند. سنت و مدرنیته در جامعه ما در مقابل هم صف‌آرایی نمودند. دعوی مشروطه‌طلبان و مشروعه خواهان، نمود سیاسی این صف‌آرایی بود. در افت و خیز یکصد ساله هر دو طرف نزاع، فرصت حکومت یافتند. ولی هیچکدام جامعه را به ثبات و آرامش نرساندند. اختلافی که در مواجهه با تمدن غرب و سپس ورود فرهنگ غرب، عارض سرزمین ما شده با شدتی بیشتر و دامنه‌ای وسیع‌تر هنوز جامعه ما را چون آبی بر سر آتش می‌جوشاند و آینده را باردار حوادث غیرقابل پیش‌بینی می‌سازد.

هر دو بخش جامعه رودرروی هم ایستاده‌اند، تا جامعه را آنطور که آرزو دارند بسازند. ولی هر دو بخش جامعه در عمیق‌ترین لایه‌های تفکرات فرهنگی خود زیاد از هم فاصله نگرفته‌اند. گسل فرهنگی موفق شد، فقط لایه‌های کم‌عمق از فرهنگ ما را دوپاره نماید. عمیق‌ترین لایه‌های ذهنی، اغلب همچنان دست‌نخورده باقی مانده‌اند. بخصوص آنجا که مساله به قدرت اجتماعی و سیاسی بازمی‌گردد.

ما از انقلاب مشروطه به بعد در نظام سیاسی خود همه ظواهر یک حکومت دموکراتیک و پارلمانی و مبتنی بر قانون را از غرب گرفته و در مملکت خود مستقر نمودیم. ولی همه این تقلیدها نه تنها به دموکراسی و حکومت قانون منتهی نشد، بلکه ما از نظام استبدادی و سنتی و قبیله‌ای قاجار، ابتدا یک حکومت ناسیونالیستی شبه مدرن و مستبد و سپس یک نظام ایدئولوژیک توتالیتر ساختیم. در این مسیر تکوین نظام سیاسی، از استبداد قجری به ولایت مطلقه فقیه، همواره بخش موسوم به مدرن جامعه ما نقش اصلی و تعیین‌کننده را داشته است و همزمان هم عامل و هم قربانی این تغییرات بوده است. گسل فرهنگی هرگز به گسل از جهان‌بینی سنتی و درگیری بخش مدرن جامعه با ابر-روایت اقتدارمحور ما نینجامیده و گسست از سنت در لایه‌های پایین‌تر محدود مانده است.

روشنفکران ما نه تنها به این اشتراک مهم خود با بخش سنتی جامعه آگاهی نیافته‌اند، که در بازتولید این ابر-روایت ایران باستان و شاه آرمانی از مشروطه به بعد رل درجه اول و اساسی داشته‌اند.

ما حتی درصدد خودآگاهی به این فرهنگ مهم مشترک با بخش سنتی جامعه خود نبوده‌ایم و به آن‌ها بها نداده‌ایم. هنوز خواسته اکثریت مهمی از جامعه ما اعم از بخش سنتی و مدرن، بازگشت به خویشتن خویش است و نه تغییر خویش. اگر بخش سنتی تر خواهان بازگشت به خود اسلامی و بخش مدرن تر خواهان بازگشت به خود باستانی باشد، این تفاوت نقطه بازگشت، در چهارچوب بررسی ما، چندان اثری ندارد. قبلاً نشان دادیم که ابر-روایت باستانی ما با جهان‌بینی اسلامی و عرفانی ما چنان نزدیک و درهم تنیده است که این آرزوی بازگشت به خویش، تا آنجا که به مساله قدرت و نظام سیاسی مربوط است، هردوی بخش‌های مدرن و سنتی ما را به‌طور یکسان به اقتدارگرایی وابسته می‌نماید.



مشترکات هر دو بخش جامعه ما در عمیق‌ترین لایه‌های حافظه جمعی تاریخی آنان است و اختلافات آنان در بخش‌های سطحی‌تر باورهای این دو گروه است.

با نگاهی به تاریخ تحول اندیشه‌ی اندیشمندان و فعالین سیاسی و اجتماعی برجسته در این یکصد و چند سال پس از مشروطه، مساله را پی می‌گیریم:

میرزا فتحعلی آخوندزاده متولد ۱۲۹۱ شمسی از اولین پیشقراولان مدرنیسم در ایران است. سید جمال‌الدین اسدآبادی متولد ۱۲۱۷ شمسی از اولین منادیان بنیادگرایی اسلامی است. این دو با وجود اختلاف مسیر واضحی که باهم دارند، اما برای بازیابی قدرت و جبران عقب‌افتادگی ایرانیان، آخوندزاده بازگشت به دوران باستان و اسدآبادی بازگشت به صدر اسلام و اتحاد مسلمین را تبلیغ می‌نمایند.

این دو شخصیت، تنها دو نمونه‌اند از آنچه است که همواره ما را به خود مشغول داشته و ما را به بازگشتی ناممکن فرامی‌خواند. بازگشت به گذشته‌ی باقدردت و افتخار. ما در گذشته قدرتمند بوده‌ایم و هرچه پیش‌تر آمده‌ایم ضعیف‌تر شده‌ایم. راه‌حل آسانی که ارائه می‌شود این است که باید دوباره به گذشته بازگردیم.

اما در این بازگشت به گذشته، البته ماشین، هواپیما، تلفن همراه، اینترنت و فیسبوک را نیز جا نخواهیم گذاشت. در این سفر خیالی علم و تکنولوژی را از آن خواهیم کرد و با خود خواهیم برد. زیرا دستیابی به قدرت بدون علم و تکنولوژی جدید ممکن نیست و زندگانی نیز دیگر بدون آن‌ها قابل‌تصور نیست. پس ما قرار است به چه چیز گذشته بازگردیم؟ به ارزش‌ها و روابط گذشته‌ی باافتخار. به ارزش مرکزی همه ارزش‌ها و روابط یعنی قدرت افسانه‌ای رهبران فرهمند و شاهان اساطیری که به جامعه وحدت و قدرت می‌بخشیدند.

در یک کلام، ما در تئوری بازگشت به خویشتن خویش که همان بازگشت به ضمیر ناخودآگاهی تاریخی است، به دنبال ابرمردانی هستیم که ضعف تفرقه و پراکندگی ما را به قدرت یگانگی و وحدت تبدیل کنند. ما قدرت را در یک شکل آن می‌شناسیم و آن تجمع و تحرک حداکثریان در یک ابرمرد اسطوره‌ای است که ظهور و پیدایش او همه چیز را تغییر می‌دهد. هر از چندی او را می‌جوئیم و کشف می‌کنیم یا بهتر بگوییم او به سراغ ما می‌آید و ما او را به اوج می‌رسانیم. قدرت خود را در طبق اخلاص به او می‌بخشیم و با تمام توان از او پشتیبانی می‌کنیم تا ضعف ما را به قدرت کیمیا کند و جامعه ما را دوباره بسازد.

مدتی مسحور و مبهوت جاذبه‌ی او می‌شویم و سپس می‌بینیم که او هم نتوانست و اوضاع بدتر از پیش شد. سپس تیشه به دست می‌گیریم تا بتی را که خود ساخته‌ایم بشکنیم. به علت ناکامی و شکست مسیر بازگشت به گذشته‌ی شکوهمند نیز از گذشته‌ی باستانی به گذشته‌ی اسلامی و دوباره به‌عکس آن تبدیل می‌شود. در این دور و تسلسل باطل نسل‌ها می‌آیند و می‌روند و حکایت اقتدارگرایی ما همچنان باقی است. دنیا شتابان به پیش می‌رود و ما عجیب‌ترین خواست را از زمانه داریم. معتقدیم برای پیشرفت در این جهان راه‌حل ما در پسرقت است.

شاید در بین متفکران معاصر مستشارالدوله از معدود شخصیت‌هایی باشد که از منظری مدرن به مساله عقب‌ماندگی ما می‌نگرد. او در رساله کوچکی بنام «یک کلمه» که در سال ۱۲۸۷ شمسی منتشر شد راز عقب‌ماندگی ما را در یک کلمه خلاصه می‌بیند و آن «حکومت قانون» است. در این رساله، تدوین قانون اساسی و تشکیل شورای ملی پیش‌بینی شده است. اما به‌راستی چرا صد و اندی سال پس از انتشار این رساله ما هنوز حکومت قانون نداریم و در حسرت همان یک کلمه‌ایم؟ مگر نه اینست که ظاهراً در این مدت دو قانون اساسی و دو نظام سیاسی را تجربه کرده‌ایم و مجالس شورای متعدد و کتب قانون فراوان داشته‌ایم.

قوانین در کنه خود از جمله مجاری و شریان‌های گردش قدرت در اجتماع می‌باشند. قوانین اختیارات و مسئولیت‌ها را معین و تقسیم می‌کنند. قوانین به اجتماع، ساختار و سلسله‌مراتب منظم و به برخوردها و روابط اجتماعی شکل می‌دهند و استانداردهایی را تحمیل نموده و ارزش‌هایی را در جامعه استوار می‌سازند. یعنی قوانین حتی در ظالمانه‌ترین محتوای آن،

ناگزیر اگر جدی گرفته شوند، حداقل ظالم را در اعمال ظلم به رعایت قانون ملزم می‌سازند و قدرت او را محدود به بایده‌نویدهای خود می‌کنند. قوانین واقعی یعنی با محتوای انسانی و عادلانه، اصولاً امکان بیداد و استبداد را از انسان بیدادگر و مستبد سلب می‌نمایند.

دموکراسی یعنی مجموع سازوکاری که قدرت اجتماعی و سیاسی را به وسیله قوانین در سراسر اجتماع و برحسب موقعیت‌ها و جایگاه‌ها پخش می‌کند و سپس آن را بدون تنش و به روانی در نظام خود دوباره جذب و مجدداً پخش می‌کند. این گردش قدرت در اجتماع که به وسیله قانون و از جمله در طی انتخابات ادواری صورت می‌گیرد، نه تنها منجر به ضعف و پاشیدن شیرازه‌ی اجتماع و ناامنی نمی‌شود، بلکه به ثروت و قدرت و رفاه جامعه می‌افزاید و زندگانی افراد را بهبود می‌بخشد. پس حکومت قانون هنگامی میسر است که ما این خصوصیات مهم برقراری قانون را در فرهنگ خود پذیرا باشیم و فرهنگ ما آن را پس نزند. یعنی ما با تقسیم قدرت، مساله‌ای نداشته باشیم و از آن هراس به دل راه ندهیم. این نوع مدرن از توزیع قدرت بجای تمرکز آن در یک شخص، یک طبقه یا یک گروه، چیزی است که ما به آن احتیاج داریم. ما باید دموکراسی را باور کنیم تا جرات کنیم آن را ایجاد و در آن زندگی کنیم.

برآورده شدن آرزوی یکصد و چندساله‌ی مستشارالدوله همواره با این مانع اساسی برخورد نموده که ما ملتی قانون‌پذیر نبوده‌ایم و حاکمان ما نیز حتی به قوانینی که خود وضع نموده و می‌کنند، حتی به قوانینی که در جهت حفظ و ازدیاد قدرت آنان است، پایبند نبوده و نیستند. احساس ملت و حکومت این است که زندگانی در بی‌قانونی کمتر دست‌وپا گیر است و آنان را محدود نمی‌ماند.

ایا این رفتار بی‌قانون به تحصیلات، رشد و شعور اجتماعی وابسته است؟ واضح است که اینطور نیست. ما در همه اقشار و طبقات اجتماعی با عدم رعایت قانون مواجهیم. عارف و عامی، قانون‌شکن و متجاوز به حقوق یکدیگرند. پس مساله در جهل به فواید قانون و یا فقدان شعور کافی برای درک لزوم آن نهفته نیست. قانون قدرت ما را محدود می‌کند و ما آن را بر نمی‌تابیم. ما هنوز این مساله را درونی نکرده‌ایم که آزادی حداکثری شخص و وجود دموکراسی در اجتماع هر دو فقط در سایه محدودیت‌های قانونی قوانین عادلانه ممکن است. مساله اساسی ما بیش از آنکه با نفس قانون باشد، با توزیع قدرت است.

مدرنیسم و مدرنیته:

توماس کوهن مورخ امریکایی تاریخ علم، در سال ۱۹۶۲ در کتاب ساختار انقلاب علمی، کتابی که بسیار جالب، عمیق و همواره مورد توجه بوده است. انقلاب علمی و صنعتی دوران مدرن را نتیجه‌ی تغییر پارادایم (Paradigm Shift) از جهان‌بینی کهن به پارادایم جدید یعنی جهان‌بینی مدرن می‌داند. در تحلیل عوامل به وجود آمدن دموکراسی‌های مدرن پس از رنسانس عده‌ای بر این باورند که اثرگذارترین عامل، انقلاب علمی و صنعتی قرن هفدهم تا نوزدهم بوده است. ما حتی اگر این تحلیل را هم نپذیریم، باز هم نمی‌توانیم تأثیر زیاد انقلاب علمی و صنعتی را در تغییرات سبک زندگی و روش زیست آدمیان در جهان مدرن و تغییرات فرهنگی ناشی از آن را نادیده گرفت.

در حقیقت در سرزمین ما تغییر پارادایم اساسی از جهان سنتی به جهان مدرن هنوز صورت نگرفته است. قبلاً گفتیم که ما از ایجادکنندگان مهم پارادایم جهان سنتی بوده‌ایم و ابر-روایت جهان کهن را ما خلق کرده‌ایم و دین، عرفان، شعر و ادب ما آن را در ناخودآگاه جمعی ما تثبیت کرده است.

فکر علمی به منطق راسیونال و علت-معلولی احتیاج دارد. گزاره‌ها را خط‌پذیر می‌داند و فرضیه‌ها در علم دوره‌ای و ابطال‌پذیرند. روش علمی بر مبنای مشاهده، تجربه و آزمایش بنا شده است. سودمندی دستاوردهای علم و صنعت در زندگانی بشری باعث پذیرفته شدن منطق و روش علمی گردیده است. این منطق و روش به‌خودی‌خود جایگزین منطق ارسطویی و

روش مدرسی دوران باستان و قرون وسطی نگردیده است. بدون کنار نهادن یا به حاشیه راندن پارادایم کهن و به میان میدان آوردن پارادایم مدرن که ابعاد مذهبی، تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و علمی گوناگون داشت (رجوع کنید به کتاب دموکراسی - سیر پیدایش و تکوین/۲۰۱۳/ تألیف حسن شریعتمداری) تسلط منطق و روش علمی و در نتیجه تحقق انقلاب علمی و صنعتی امکان نداشت.

در حالیکه ما از ابتدا بجای پرداختن به این موضوع اصلی، یعنی تغییر پارادایم کهن به روایتی نو از هستی و جهان، خواسته‌ایم میانبر بزنیم و بدون این جابجایی اساسی و ضروری، علم و صنعت را به سرزمین خود بیاوریم. البته ما با تغییر نظام آموزشی و تأسیس دانشگاه‌ها مراتبی از علم را به شاگردان خود تعلیم داده‌ایم ولی این کار از آنان دانشمند و مخترع و صاحب نظریه که لازمه ی تسلط به علم و صنعت است، نمی‌سازد. اینکار در درجه اول به تغییر اساسی پارادایم هستی‌شناسانه احتیاج دارد. تجربه نشان داده است که فرزندان این سرزمین تا پیشان به کشورهایی با دموکراسی مستقر و نظام علمی و صنعتی پیشرفته می‌رسند و در آنجا علم می‌آموزند ، بسیاری‌شان به دانشمندان و نظریه‌پردازان برجسته ای تبدیل می‌شوند. به عبارت دیگر، واقع شدن در محیط علمی و صنعتی به آن‌ها این فرصت را می‌دهد که به عالی‌ترین مدارج علمی و صنعتی دست یابند. ولی محیط علمی و صنعتی فقط در چارچوب یک تفکر و فرهنگ کلان مدرن رشد کرده و پابرجا می‌ماند. این همان چیزی است که ما فاقد آنیم.

حقیقت و واقعیت: Truth and Reality

حقیقت، مرکز ابر-روایت کهن و واقعیت مرکز پارادایم مدرن است. در این سلسله سمینارها، صحبت بسیاری از ابر-روایت کهن و روایت مدرن از هستی می‌شود. می‌خواهیم به‌طور خلاصه این مفاهیم را بررسی کنیم. در سراسر جهان کهن و قرون وسطی، انسان به دنبال دستیابی به حقیقت بوده ، حقیقتی که کلیت و تمامیت وجود است. در جهان‌بینی کهن، موجودات تنها صورت و یا پدیداری از گوهر حقیقت هستند. این دنیا جهان موجودات یا به تعبیر فلسفه کهن، جهان پدیدارها و مجازها است. آنچه از انسان نیز در کالبدش یافت می‌شود صورتی از گوهر اوست. دانشمند واقعی کسی است که به حقایق دسترسی داشته باشد. آگاهی به این مجازها و پدیدارها اگر هم علم باشد علم واقعی نیست و صاحبش عالم واقعی نمی‌باشد.

افلاطون و سپس شاگردانش در غرب این مکتب حقیقت-بنیان را که سده‌ها قبل از او به وسیله تعالیم زرتشت به جهان عرضه شده بود، بنا نمودند که دست‌کم تا پایان قرون وسطی چنین روایتی از هستی، راهی را از طریق مشاهده ی صورت‌های زمینی یا آنچه که ما امروز واقعیت موجود می‌خوانیم، برای رسیدن به حقیقت پیشنهاد نمی‌کرد و روش برون‌گرایانه برای وصول به حقیقت را واقعی نمی‌نهاد. شاید چون این مجازها و صورت‌ها طبق تعالیم نوافلاطونیان و شاگردان افلاطون به جهان پست تعلق داشتند و حقایق به جهان برتر و یا به تعبیر زرتشت به مینوسپهر متعلق بودند آنان به همین دلیل رسیدن از مشاهده ی پدیدارهای پست به حقایق متعالی را ممکن نمی‌دانستند.

آنچه که در جهان مدرن نام خرد انسانی را دارد، در جهان کهن و در فلسفه اسلامی عقل جزئی و در فلسفه غرب خرد عملی نام داشت. تقسیم خرد به دو گونه عقل کلی و عقل جزئی یا آن‌چنان‌که در غرب مصطلح بود به خرد ناب و خرد عملی، تقسیمی مبتنی بر حوزه کارکردی خرد بود. خرد ناب یا عقل کلی مفاهیم متعالی را در میدان بررسی خود داشت و عقل جزئی یا خرد عملی به امور مربوط به زندگانی خاکی بشر می‌پرداخت.

در همه فلاسفه باطنی، متألهین، حکیمان و عارفان، روش دستیابی به حقیقت درون‌گرا یعنی از راه سفر به درون انسان بود. روشی که به آن سلوک نفس می‌گفتند. بنابراین تعالیم، حقایق از جنس ماده نیستند. در فلسفه قدیم قاعده ای است که طبق آن فقط موجودات هم‌سنخ می‌توانند به هم متصل شوند و یا باهم ارتباط برقرار کنند. پس ابتدا برای سفر به درون نفس که از



جنس ماده نیست، انسان باید قادر باشد از محدودیت‌های زندگانی در کالبد مادی، خود را برهاند تا از جنس روح شود و بتواند با حقایق ارتباط برقرار کند.

یعنی مذهب، عرفان و فلسفه قدیم برای دستیابی انسان به حقیقت تجهیز می‌شوند و مذهب و عرفان در مرکز زندگانی بشر در جهان کهن و قرون وسطی قرار می‌گیرد. تغییر پارادایم مهم انسان مدرن به هیچ‌وجه معارضه با وجود یا عدم وجود حقیقت‌های متعالی نبود. انسان مدرن فقط یک تغییر شگفت‌انگیز ولی ساده را پذیرفت. او بجای طرد صورت‌های خاکی و واقعیت‌های این جهان، آن‌ها را در مرکز توجه خود قرار داد. او جایگاه عقل کلی و جزیی را دگرگون نمود و خرد مدرن را که همان خرد عملی قدما است، از حاشیه به متن آورد. او به واقعیات، مشاهدات، تجربیات و آزمایش آن‌ها برای درک بیشتر کمی و کیفی آن‌ها توجه نمود. علم لایه به لایه مراتب جدیدی از وجود و واقعیت را کشف کرد و به واقعیات جهانی تسلط بیشتری یافت. از ترکیب آن‌ها واقعیات جدیدی خلق کرد و کاربردهای نوینی برای آن‌ها یافت. علم نوین لزوماً منکر وجود حقیقت نیست، اما مدعی کشف حقیقت هم نیست و می‌گوید اگر هم راهی برای نزدیکی به حقیقت وجود داشته باشد به احتمال قوی فقط از راه توجه به واقعیات است.

پس فارق یا فاصل روایت مدرن از ابر-روایت کهن هستی، مرکزی شدن واقعیت و به حاشیه رفتن توجه به حقیقت است. چون حقیقت کلیت وجود را شامل می‌شود، خصوصیت بارزش وحدت است. ولی واقعیت سویه یا بخشی از وجود است و ادعای شمول و تمامیت آن را ندارد پس چندگانگی و عدم وحدت از خصوصیات جهان مجازها و صورت‌ها و یا به تعبیر قدما، پدیدارها و مجازها و به بیان مدرن، واقعیت‌هاست. حقیقت چون یگانه است، در سپهر حقایق همه در آن‌ها درنهایت واحدند. وحدت وجود، یعنی اتحاد حقایق متعالی در وجود و حقیقت مطلق.

بدین ترتیب رابطه و اتحاد با حقیقت مطلق، متضمن قدرت و تسلط بر تمامی خلقت است که فقط جلوه‌ها و صورت‌هایی از آن حقیقت‌اند. پس در چنین چارچوبی از تفکر، بشر باید به دنبال کسی یا کسانی باشد که موفق شده‌اند به سپهر حقایق متصل شوند، تا به وسیله آن‌ها به خوبی‌ها و فضایل راهنمایی شود. آن‌ها خیر مطلق، خوبی مطلق و قدرت مطلق‌اند. در چنین چارچوبی یک قدرت اصیل وجود دارد و آن متعلق به چنین اشخاصی است. قدرت‌های دیگر صوری، مجازی و شیطانی‌اند و باید بر ضد آن‌ها بود. در پارادایم مدرن، واقعیت‌ها اصالت دارند. نتیجه‌ی توجه به واقعیت‌ها فقط انقلاب صنعتی و علمی نیست، انقلاب بزرگ‌تر، یک انقلاب درونی در انسان است. دیگر قدرت به اصیل و غیراصیل، رحمانی و شیطانی یا واقعی و صوری تقسیم نمی‌شوند. قدرت، امری این جهانی است و واقعیتی است که باید مانند همه چیز دیگر مورد مشاهده و تجربه قرار گیرد و قابل تقسیم است. نظامی که می‌تواند قدرت را تقسیم کند و سپس دوباره آن را برای اداره جامعه در حکومت قانون متمرکز نماید، دموکراسی نام دارد.

حال می‌بینیم که ما چرا نمی‌توانیم دموکراسی به وجود آوریم، درست به همان دلیل که از تولید علم و صنعت عاجزیم. زیرا دستاوردهای این تغییر چارچوب کلان یا ابر-روایت مدرن که علم، صنعت و ظاهر نظام سیاسی است بما تحمیل شده است، بدون آنکه ما بتوانیم چارچوب کهن را که حقیقت‌محور است در عمیق‌ترین لایه‌های ذهنی خود تغییر دهیم و جهانی واقعیت‌محور را جایگزین آن نماییم.